

(وداع با اسلحه)

فصل اول

آخر های تابستان آن سال ما در خانه ای در یک دهکده زندگی می کردیم که در برابرش رودخانه و دشت و بعدکوه قرار داشت. در بستر رودخانه ریگ ها و پاره سنگ ها زیر آفتاب خشک و سفید بود. آب شفاف بود و نرم حرکت می کرد و و در جاهایی که مجرا عمیق بود رنگ آبی داشت. نظامی ها از کنار رودخانه در جاده می گذشتند و گرد و خاکی که بلند می کردند روی برگ های درخت ها می نشست . تنه درخت ها هم گرد و خاکی بود بود و آن سال برگ ها زود شروع به ریختن کرد و ما می دیدیم که فشن در طول جاده حرکت می کرد و گرد و خاک بر می خاست و برگ ها با وزش نسیم می ریخت و سرباز ها می رفتند و پشت سرشان جاده لخت و سفید به جا می ماند و فقط برگ روی جاده به چشم می خورد . دشت سرشار از محصول بود و باغ های میوه فراوان داشت و در آن سوی دشت و کوه های لخت قهوه ای رنگ دیده می شده . در این کوه ها جنگ بود و ما شب ها برق توپ ها را می دیدیم . در تاریکی مثل رعد و برق بود ولی شب ها سرد بود و هیچ نشانه ای از آمدن توفان نبود .

گاهی در تاریکی صدای سرباز ها را که از زیر پنجره می گذشتند و صدای ارابه های توپ را که به دنبال ماشین ها کشیده می شدند می شنیدیم . شب ها آمدوشد زیاد بود و قاطر های زیادی بودند که در هر لنگه خورجینشان یک صندوق مهمات بود و کامیون های خاکی رنگ که آدم بارشان بود و کامیون های دیگری که روی بارشان برزنت کشیده شده بود و آهسته تر